

وحدت از نظر رواقیان

- ۳ -

رواقیان به آنطور دنیامیکی قایل بودند که شامل تمام اجزای عالم باشد و حیات پنهان و پیدای داشته باشد و دارای طبیعتی باشد که متأثر و از چیز خارجی نباشد فکر وحدت وجود وقتی به آنها پیدا شد که عالم از نظر ایشان موجود زنده ایست مثل انسان که يك بخش آن مدیر است (يك بخش فاعل و یکی منفعل) و همین بخش (مدیر) در واقع نفس عالم و یا الله گفته میشود و مع ذلك همین نفس در جوهر خود از جسم عالم اختلافی ندارد و لهذا این بغیر خدا چیزی نیست و خدا و عالم جز موجود واحدی نمی توانند باشند .

آنگاه که الله علت فاعلی بزرگ باشد و پس ماسوای خداوند حتی بطور جهش از آن بروز کرده است و شکی نیست که همین بهضیت (فعال) را رواقیون - اینطور تصریح میکنند که روح عالم عبارت از آتش است و آنها در واقعیت مادیت را تقویه کردند و شك نیست که این مادیت آنها را بيك ماده لامحض معتقد ساخت و این ماده لامحض در حقیقت منشعب از خیال است و این بنوبه خود با مادیت محض مغایرت دارد غیر آن که این آتش خدائی روح عالم نامیده شود و همین آتش ازلی است که شامل جمیع افکار میباشد و حاوی علل تمام موجودات است و این يك ابدیست که فناء به آن راه ندارد و اگر فناء مجدد میشود در حقیقت مظاهر متباین و حجابهای گوناگون آن است با آنکه رواقیون با بسرتری علت

مدبره که در جوهر خود با عالم فرقی دارد معتقد نیستند .
 ولی آنها را ناظر حادثه کوچک و بزرگ در کائنات دانسته و تدبیر تام
 و عنایت هر یک از اجزاء عالم خیر و کمال است از اینجاست که اشخاص شکاک به
 مقابله به آنها چنین قرار میگذارند که امراض و آلامیکه در جهان بنظر میرسد
 نشانه از فقدان روش - ثابت و خیر در عالم هستی است مگر رواقیها بتردید آنها
 با استفاده از فکر افلاطون و ارسطو بوجود بشر توجه میکنند باین ترتیب که بشر
 جز عارض و زودگذر نیست برای هر موجود ثابتی که بطرف خیر و کمال
 بجرکت میآید (۱)

ج - وحدت وجود از نظر اسکندریها

اوقنوم یا مبداء یگانه

مکتب افلاطونیان جدید که مؤسس آن فلوپین (۲) است در حقیقت مخلوطی
 از آراء ارسطو و رواقیها و زهد و سلوک شرقی است در این مکتب خدا مبداء کن
 موجودات تعریف شده است و خدا مبداء بزرگتر از هر وجود محدود و یا واحد
 یگانه مطلق لایقناهی است و در هیچ توصیفی نمیگنجد و همه اوصاف نسبت به او
 بیگانه هستند و هم اعتراف و اقرار بصفات باصل مبداء وحدت قطعی دارد و شکی
 نیست که اسکندریها در تمسک باین وحدت تا حد زیادی از رواقیها که تصریح به
 حقیقت وجود نظر بمعیار اتحاد اجزاء آن میکردند متأثر اند و یعنی باندازه ای که
 ترکیب قدرت شدت یابد حقیقت وجود تبارز میکند و این ترکیب و اتحاد به نظر
 آنها اجزاء موجود غیر قابل انفکاک میباشد .

از آنرو هر حقیقتی که از اجزاء آن بطور کلی بترکیب و وحدتی ندارد
 کمتر بحقیقت نزدیک است بلکه بالاتر از آن حقیقت دیگر نیست که بوحدهت منتهی
 میگردد و آن بمنزله اجزاء جسم زنده ایست و همین طور اجزاء عالم اتحاد دارند
 و این اجتماعشان بقدر امکان وحدت است که در آنها موجود است .
 ولی اتحاد و تکاملی در عالم ندارند و از همین است که در فوق آن یک حقیقت
 دیگری وجود دارد که نتیجه اتحاد است که از آن به نفس خاصی در جسم زنده و نفس
 کل در جهان تعبیر میشود و حق این است که اگر این وحدت بزرگ بر قرار
 نگردد موجودات از هم متلاشی میشوند و فاقد وجود میگردند و از این است که
 چیزی بدون وحدتیکه هر موجود از آن اطاعت میکند نمیتواند لباس هستی بیوشد
 از این روزه موجود واحدی امکان ندارد که مبداء این موجودات باشد مگر اینکه
 تمام حقایق را احتوا کند . مثل نفس خاص که در تمام سازمان جسم شامل باشد و

در جسم خانه کند و اما به آن شکلیکه بهیچ صورت جدائی را قبول نکنند فلوطین بارواقیها تا این جا همراه بود که وحدت از مقام برتر بر طرف پائین تر می آید و باز رجعت میکند .

ولی در کیفیت سریان وحدت بارواقیها اختلاف نظر دارد نظریه رواقیها این است که واحد برتر بفعل خاص خود با دنیای مادون اتحاد می یابد و فلوطین عقیده دارد که واحد اعلی برتر به ادنی تنزل نمیکنند و اما این وحدت از کمال ذات اوست که ثابت بوده و تغیرو جنبش را قبول نمیکنند و آن چه موجودات دنیا را وحدت می بخشد مشاهده همان واحد اعلی از پهلوی این موجودات است و امکان ندارد مبداء اعلی (مثال برتر) بر طرف پائین تنزل کند .

خلاصه اینکه وجود برتر مجبور نیست که عملی را انجام دهد بلکه موجودات دنیا را بانوار خود روشن میسازد و کمال وی در مظاهر و قوایل مستعد انعکاس میکند بطور مثال عقل مبداء اول را مشاهده و از برتر آن بهستی تحقیق می بخشد و او را با توجه آنچه پائینتر از آنست یکجا میسازد حتی نفس طبیعت در یک تأمل نا شعوری و نا پیدائی پیوسته از یک مثال معقول تقلید میکند .

حقیقت اولی یا واحد چون مبداء نخستین است قسمت را قبول نمیکنند و همین (لاشئی) است و در (معین حال) هر چیز است (لاشئی) از آن است که امکان ندارد در اوشئی معین امتیاز پیدا کند و او همه چیز از وجهش میکند

از محاوره که (پارمینید) با افلاطون نموده (این مبداء را که بمقتضای آن میتوانیم که هر شئی واحد را نسبت دهیم و هم از آن سلب کنیم آنطور که خیر در هر وجودی موجود است و او فوق جوهر است و خیر هر چیز را تحقیق میدهد و او را بالا تر از هر چیز قرار میدهد) از کتاب هفتم جمهوریت افلاطون اقتباس کرده و متأثر شده است زیرا واحد فلوطین هم حقیقی است برتر از جوهر که دارای صفات ثبوتی و صورت معین نیست .

از این رو باید توضیح نمود که اوصاف وحدت و خیریت صفات ثبوتی یا ماهیت هائی نیست که واحدا را تجدید و تعریف کند بلکه روش های مجازیه است که بمقتضای ربط و پیوند موجود اعلی به موجود ادنی بکار برده می شود و آن بهیچ وجهی محدود و مشخص نیست و او جمیل نیست بلکه بالاتر از جمال و علت جمال است و دارای اراده و اختیار نیست و با عقل عمومی یکی نیست و همو موجود نیست .

زیرا وجود کل است و کلیت منافی وحدت مطلق می باشد و او مثل (لاوجود) (پارمینید) است که فکر به آن راه ندارد و امکان ندارد الفاظی بتواند

معرف اوصافش شود و او را تعبیر کند و مع ذلک چون منشاء کثرت و تحدید وجودی می خواهد لهذا این ضرورت عقلی ما را وادار می کند که برای واحد صفات ثبوتی قایل شویم تا بتوانیم کثرت را توجیه کنیم او علت لایتناهی برای هر شئی است. در اینجا مشکلی بمیان می آید و سؤالی پیدا میشود که چرا این وحدت مطلق بحال خود باقی و حقیقت بطور همیشه محصور نمی ماند فلوطین برای خلاصی از این اشکالات و حل این معضله در زمانی مجازی و حقایق شعری پناه برد که شاید این مشکل حل شود. واحد حقیقی آثار برابر بنیان اراده خود بوجود نمی آورد بلکه این از خواص طبیعت اوست چنانکه موجود زنده شبیه خود را بوجود می آورد همچنان وجود کامل (ناتج) شبیه خود را انتاج می کند و این تولید غیر ارادی که در واحد متحقق است از آن نشئت میکند مثل نور که در همه جا می پراکند بی آن که چیزی از آن بکاهد زیرا آنچه از واحد صادر می شود جوهر آن نیست بلکه نتیجه تأثیرات و علت نامتناهی آن است و با قدری مسامحه و جواز میتوانیم این انفاذ را بقبضی و جهش تعبیر کنیم این جهش جز تصویر و پارتوی از مبداء خود نیست که بقدر توان میکوشد تا خود را باین مبداء پیوند سازد از این رو هر چیزیکه از واحد جهش میکند بطرف واحد بفرس مشاهده وحدت تمایل دارد (۳).

اوقنوم (۴) دوم یا عقل

از پهلوی این مشاهده و مظاهر اوقنوم ثانی میخیزد که او موجودیست که در (آن واحد) عقل و معقول است و نشئت ازلی دارد که ماورای زمانست و این عقل انعکاس نور و فیض واحد اول است و چون از واحد اعلی کمال کمتری دارد میتواند قبول کثرت کند و چون رابطه محکمی با واحد دارد وحدت خود را با قبول کثرت حفظ می کند و مظاهر و تجلیات گوناگونی دارد.

۱ - عالم معقول ۲ - وجود یا جوهر ۳ - عقل کل

در عالم معقول می بینیم این حقیقت در واحد تمرکز دارد و در کثرت پراکنده می شود و در حیات و مراتب متفاوتی پیدا می کند که دارای اجناس و انواع می گردد و بملاحظه این نظام معلوم میشود محدث نیست و ازلی میباشد و غایت امر این است که افکار مابسوی حقایق بفرس ادراک سیر وسلوک میکند که تقسیم افلاطون آن را تقسیم نموده است.

ناحیه دوم یا مظهر دیگر از اوقنوم ثانی - سر وجود یا جوهریست که موجودات را احتواء نموده و شامل تمام کائنات میباشد که موضوع معرفت را تحقق مبخشد بهمین تقسیم اوقنوم اول فوق وجود میباشد و اوقنوم ثانی عبارت

از نفس موجودست و قتیکه باین اعتبار بوی نگر بسته شود .
 ناحیه سوم - نفس عقل است در این جا باید اعتراف نمود که فلوطین در
 این مذهب تجدد فکری بوجود آورد که انتظار معاصرین را جلب کرد و فر فریوس
 در آغاز عهد به نیوپلو طونیزم گرائید و خلاصه آن که طرز تفکر و پدیدینه نویکه
 فلوطین بوجود آورد این بود که توحید را روی عقل و معقول در مذهب افلاطون
 رنگ بدیع بخشید و توضیح مطلب آنکه عقل نزد افلاطون عبارت از مدرک است و
 موجود و یا معقول مدرک است و شکی نیست که این عقیده به ذات خود تعدد را
 ایجاب میکند و افلاطون بیان در بین دو حقیقت مختلف یک تنزل و مرتبگی را قایلند
 که معقول را بالاتر از عقل قرار دادند و عقیده دارند که معقول فعل دائمی است و
 عقل بالقوه میباشد بصیرتی بالفعل ندارد مگر آنگاه که استیلا و غلبه می بر معقول
 پیدا کند وقتی فلوطین پدیدینه فکری خود را بوجود آورد این نظریه را پیروی
 نکرد بلکه نقض نمود و در این نقطه بروش فکری ارسطو که میگوید مدرک و مدرک
 شئی واحد است گرائید و این نظریه را که (معروف خارج از عارف است) عیب
 جوئی کرد. عبارت مشهور ارسطو را در این زمینه توضیح داد (در مرحله علم
 معروف و عارف یکی است) این است سر تعدد اوقنوم در نزد فلوطین که آن را در آن
 واحد عقل و معقول و جوهر فکر میکند .

و دلیل آن این است که اگر معقول غیر عقل باشد لازم می آید که تصور عقل
 های بدون تعقل (بالفعل) در حالت های معین متصور شوند و دیگر اینکه معقولات
 بیگانه در آن نقض می گردد آنطور که محسوسات در حواس منطبع می گردد
 این هر دو وجه سبب نقض آن می شود زیرا دلیل اول این است که عقل از خود
 تعقلی ندارد و دوم اینکه در صورت تعقل اطمینان پیدا کرده نمی تواند زیرا که
 مالک کیفیت های انطباعی است .

ولی علی الرغم در طرز نظر فلوطین تا اندازه این مفکوره افلاطونی است
 زیرا برتر از عقل حقیقت دیگر را قرار داده است طوری که افلاطون در رساله -
 تیمیه همین کار را کرده است و اگر چه این حقیقت همان معقول حکیم آتن نیست
 بلکه طوری که پیش تصریح کردیم عبارت از واحد نخستین است و این ناحیه
 اوقنوم دوم است که فلوطین آنرا به عقل عام اطلاق نموده است که تمام عناصر عالم
 معقول در آن جمع است که تعقل و واحد نخستین را به معرفت خودش و به عالم
 معقول نتیجه می دهد و آنگاه که ذات خود را تعقل میکند بیقین مطلق بوجود
 خود و آنچه را که محتویست آگاه و آشنا میشود و امکان آنرا دارد که بعد از این

ما عالم معقول را از نظر فلوپین در يك نظریه واحدی خلاصه کنیم و اهمیت آنرا به آراء نظریاتیکه در فلسفه این حکیم و در فلسفه قرون وسطی بطور عام و در فلسفه اسلام بطور خاصی است مرتب سازیم این نظریه را فلوپین از ترکیب عالم عقلی بر رنگ يك هیئت مقید در آورده است که هر يك از افراد آنوقتیکه بنفس خود تعقل میکنند در عین حال دیگر آنرا تعقل می کنند و این مفکوره بواحد منتهی می شود اشکالاتیکه بر این مکتب کرده اند .

مکتب اسکندریها را نقد نمودند که این نقد گاهی آنها را به نقیض گوئی و امیدارد وزمانی آنهارا بمرتبه ای قرار میدهد که یا بتوقف مجبور میشوند یا بمغالطه مپیردازند که از سستی دلیل ایشان حکایت می کند و این ایرادات را فرقه ای از قدما در قرون وسطی ارائه کردند که بعدها فلاسفه معاصرین آنرا وسعت بیشتری داده اند و استاد (سانتیلانا) این اشکالات را در کتاب مخطوط خود تلخیصا آورده است که ما از آن اقتباس می کنیم .

شما میگوئید (اول محض) بالاتر از عقل وجود است و فوق هر مرحله از مراحل فکر و تعیین است آنگاه که واحد این صفات باشد چگونه وجود آنرا اثبات می کنید و بطور تأثیر آنرا در عالم درک مینمائید آنچه یکه این صفت را دارا است اثبات و انکار آن به هیچ وجهی از جوه میسر نیست .

اگر اوفوق عقل باشد چگونه عقل از آن پیدامی شود و اگر بالاتر از حیات باشد چطور حیات را بوجود می آورد و چطور این کثرتها که انواع گوناگونی دارد از يك احدیت بلند بسیط محض که از شائبه کثرت بدور است صادر میشود و این امر از دو حال برون نیست یا اینکه گفته شود کثرت در ذات (اول محض) جایگزین و مرتکز است طوری که صوفیه آنرا بوجود درخت درهسته تشبیه می کنند و این خود ادخال کثرت در ذات علت اول است و با آن که بسیط محض است و اما اگر گفته شود از کثرت در ذات اول رسم و اثری نیست چگونه در این هنگام تصور شود که او علت کثرت باشد. گیریم که باین امر تسلیم شویم تأثیر واحد بسیط را در موجودات چگونه توجیه کنیم بنا به اعتقاد شما بيك نوع فیض قابل شویم این عقیدت بمجاز است مجازی که غیر از برهان و استدلال است شئی فیضان نمی کند تا فیض در وجودش (۵) نباشد و از چیزی ظاهر نمی شود تا ریشه آن قبلادر او نباشد آنگاهیکه ما میگوئیم آفتاب بنور خود فیضان می کند و آتش حرارت را افاضه می کند در حقیقت نور و حرارت در وجود آنها موجود است و رنه در غیر آن علت نور و حرارت نمی شدند همین تمثیل با واحد راست نمی آید چه در آغاز شما از ذات او بار بار کثرت را نفی میکنید و چگونه آن چه را (کثرت) که در او نیست بوجود می آورد گذشته از این فرقیکه بین ذات و قدرت خدا قابل شده اید خالی

از اشکالی نیست و این تمیز بین ذات و قدرت در اشیائی مجازی است که قابل تجزیه و تفریق باشد ولی ذات خدا قابل تجزیه نیست در بین ذات و قدرت نمی توان جدائی بالخصوص بنا بر آی شما که آنرا احدیت بسیطی گوئید قایل شد و باز اگر میگوئیم که او مؤثر است بنوعی از قدرت که بهستی و کیان او این نقص آسیبی نمی رساند پس در این صورت مایک نوع تمیز و تعین را برای او قایل شده ایم (امتیازی بین ذات الهی و قدرت او بوجود آورده ایم) و چگونه ممکن است که قدرت خداوند در جهان محسوس ناشد و خدا بیرون از آن وجودش متحقق گردد.

(۱) فلاسفه اسلام بنائیداز گفتار راستو معتقد بودند که کون و فساد و تغیر و تبدل خاصی در زیر فلک قمر است اما نه فلک دیگر با سایر ستارگان ثابت و سیار که بنیر وی عقل و روح اراده حرکت میکنند فنا ناپذیرند و کون و فساد را قبول نمیکند چونکه خرق و التیام وقتی صورت میگیرد که جسمی دیگر نفوذ کند و راه یابد و این در صورتی می شود که حرکت بطور مستقیم صورت بگیرد چون در زیر فلک قمر همه حرکات بطور مستقیم دیده میشود و مافوق فلک قمر همه حرکات مستدیر است پس خرق و التیام با حرکت مستقیم ملازمه دارد.

شرح میدی بحث فلکیات

خلاصه مکتب روایها در وحدت وجود

۱ - خدا آتش ازیلیست که اصل وجود است که همین وجود کل موجودات را افاضه می کند .

۲ - نسبت خدا بکائنات مثل نسبت روح ماست در ما

۳ - نفس انسان آتشی است که از آتش الهی مقبوس شده است

۴ - خدا علت اشیاء و روح عالم است

۵ - چون عالم وحدت کامله ایست پس آنجا جز خدای واحد چیزی نیست

ص ۱۳۲ قضیه الوهیت عبدالکریم خطیب ج مصر .

(۲) در شهر لیکوپولیس یکی از شهرهای مصر علیادر ۲۰۴ تولد یافته و

در سال ۲۷۹ در شهر پوزولدر ایتالیا فوت شده است . مؤلف

(۳) در طبیعت با آنکه سیارات از خورشید در آغاز جدا شده اند فعلا بطرف

آن بواسطه کششی تمایل دارند . (مترجم)

(۴) او قنوم بمعنی جوهر اصیل آمده ...

(۵) این عقیده مارا باین نکته متوجه میسازد که (از کوزه همان بیرون

تراود که در اوست) (مترجم)